



فستق زیندک
باغستان

ما

شماره دوازدهم

سیر

۱۳۹۹

طیلسنج

فهرست مطالب:

- ۳ اصل نیرومندی صفحه
- ۷ نورهای هفت‌گانه خداوند صفحه
- ۱۳ سقوط آسمانی صفحه
- ۱۵ ملاقات با استاد ریبازارتارز (تجربه شیدا) ... صفحه
- ۱۶ طریق عشق طریق قلب است صفحه
- ۱۹ چه کسی عکس خدا را پاره کرد صفحه
- ۲۰ در محضر جبران خلیل جبران صفحه
- ۲۴ عشق، علامت سؤال صفحه
- ۲۵ خدمت دراک صفحه
- ۲۷ شناخت استاد دیرینه‌ام (تجربه شیدا) ... صفحه
- ۲۸ تالار مُردگان صفحه
- ۳۰ داستان زندگی صفحه
- ۳۱ غزلی از دیوان شمس صفحه



اصل پرومید



روایت روح حکایت چرخه‌های زندگی در طبقات مادی و بکار بستن هنری خاص و توجه به اصل بنیادی در طی طریق توسط یک جوینده شیدا و شیداها را می‌آورد که لازمه گذشتن از مسیری دشوار، ناهموار و سراسر پُر از فراز و نشیب در تعالی معنوی می‌باشد.

جوینده باید بالاپوشی سخت و پای افزاری کهن داشته باشد تا بتواند ناشکیبایی‌های مسیر را گذر کرده و مآلاً در جاده‌ای به سوی خدا قدم‌هایش را توانمند و جای پایش را محکم و استوار نماید.

داستان روح:

من روح به خاطر می‌آورم که چه دردها و رنج‌هایی، را که متحمل نشدم، چه زخم‌ها که بر خود و دیگران نزدم و چه ستم‌ها که روا نداشتم. در مقام یک مظلوم توانایی درک شرایط و غلبه بر آنها را نداشتم و در جایگاه یک ظالم فقط و فقط خودم را می‌خواستم، در جهان‌های پایین قانون جنگل بر سراسر زندگی پُر از تضاد و فریب حاکم بود. اما چرا؟! زیرا که می‌خواستم قانون برتر خود را داشته و حاکم بر جان و مال خود و دیگران باشم. حق حیات را از بسیاری جانداران و همپالگی‌هایم گرفتم، آنان را ستودم تا بردگانی ضعیف در پی‌ام باشند و آنان را شکستم تا از رنجشان لذت ببرم چرا که ضعف‌های دیگران به من قدرت و توانایی می‌بخشید و ستایش‌هایشان شیرۀ جانم بود که در رگ‌هایم تزریق می‌شد.

من ستم کاری خونخواره و ستم‌کشی خواهان لطف و مرحمت اربابان خویش گشته بودم. زندگی‌های بسیاری را پشت سر گذاردم تا فهمیدم آن چه که می‌خواهم حیاتی زوال ناپذیر و جاویدان است. آنقدر خون ریختم و ستم کردم و ستم کشیدم تا روزی که بجان آمده و همچون پرنده‌ای ضعیف و کرمی پست خود را نمایاندم.

پرواز تنها دلخوشی‌ام بود و خاک زمین پست دیگر برایم طعمی خوشایند نداشت. لحظه‌ای ایستادم و به خود نگریستم، این نگاه، عصرها زمان برد و دوران‌ها به طول کشید، اندک اندک در دوره‌هایی از زندگانی‌ام گهگاهی کورسویی از دور به چشم می‌رسید.

اولین بار که در تاریکی دهشتناک درون به ملاقات نور رفتم، نور مرا در آغوش گرم و لطیفش گرفت، آنگاه بود که جز او چیزی دیگر نمی‌خواستم. آنچه که به اشتباه در تاریکی‌ها بدنبالش بودم در کسری از ثانیه یافتم. گشادگی آغوشش کالبد نحیفم را نوازش می‌داد و تا عمق وجودم نفوذ می‌کرد وقتی که نور آمد، گویی هرگز از تاریکی نشانی نبوده است. آرام آرام به درون گرمای روشنی بخشش کشیده می‌شدم. دورانهای متمادی طول کشید تا به سوی روشن ضمیری رانده شدم. دوران خفقان و حکمت تنش‌ها و ناپایداری‌ها به سر آمد و دیگر می‌دانستم چه می‌خواهم اما هنوز در ناخودآگاهم بود، من نمی‌خواستم اما او مرا برگزیده بود، تاوانش سخت بود اما به تمامی زندگی‌های پوچ، هرزه و بی‌مقدارم می‌ارزید. دیگر خود را باز یافته بودم، من آمده بودم تا هویت حقیقی و واقعی خویش را باز شناسم. همه در سرایر دۀ بهشتی، بهشتی‌اند اما آنگاه که از بهشت به جولانگاه این هستی درآمدم

فست برزید از آنک
باشتم نامه



اصل پرسش



چگونه باید در موقعیت و وضعیت بهشتی خود را پایدار می‌ساختم. این اولین، ابتدایی‌ترین و مهمترین پرسش نهانم بود، که تنها (آن) سوگماد، می‌دانست و استاد درون، ماهانتای ازلی و ابدی.

تا زمانی که در خرقة جویندگی خود را بارها و بارها آزمودم اما هنوز چیزهایی بود که دلربایی کند و توجه متمرکزم را بیازماید، گاهی مردود بودم و گاهی مردد. اما در شامگاهی غریب و درد آور عزمم را جزم کردم، سفره گشاده آن بی‌همتای هستی در برابرم نهاده شده بود ندایش را شنیدم، که می‌گفت: به سرا پرده‌ام خوش آمدی فرزند. تناول کن، بیاشام و بیاسای، لختی درنگ کن به بارگاه ملکوتی‌ام خوش آمدی، رخت‌های زیرین از خود برگیر و جامه جاودانه بهشتی را در بر کن، فقط سکوت بود و خالیایی عمیق، نه سوالی بود و نه پرسشی. آنچنان خنک، عمیق، روح نواز و سرشار از آرامش الهی بودم که هیچ نمی‌خواستم، نفس‌هایم از این خنکای بهشتی و جاودانه، نیمه شب‌ها و روزهای بی‌شماری به شماره می‌افتاد اما بدون نفس هم دوام می‌آوردم. تپش‌های قلبم خارج از حد و شماره می‌شد، گاه بالا و گاه پایین اما دوام می‌آوردم.



نه شادی ماند و نه غم، نه نفرت و نه عشق، هیچ... هیچ... هیچ... اما باز هم بودم. مدتی بدین سان گذشت. آن مقام الهی خطابم کرد و گفت: خدمتی شایسته و درخور مقام الهی ام می‌خواهم، باز در سکوت بودم، پس فرزند خویش را به جانبم روانه کرد، لمس سرانگشت بابرکتش آغاز بیداری‌ام بود.



این آغاز بیداری بود، معبدش را نمایان کرد. هامسا، معبد هامسا، اکنون که آماده دریافت ترشحات فیض الهی می‌شدم، حمایت ماهانتا را در معبد درون برای نخستین بار در طول حیاتم حس کردم اما این حمایت برای آن نبود که او مرا از چاله درآورده تا در چاه بیندازد یا از مغروری محکوم به شکست، آواره‌ای بسازد. آن جاودانه دوران می‌داند که اکنون بزرگترین درس روح چه خواهد بود. هر سفیر روحی و هر استاد یکی وجهه‌ای از وجوه الهی سوگماد را عیان می‌کند و روح را به آن می‌آزماید و زینت می‌دهد.

میل به زندگی با فرود آمدن روح به کیهان فیزیکی آغاز می‌گردد. تمامی روح‌ها از این ضریب بقای برخوردارند، برخی بیشتر و بعضی کمتر، اما این معیاری مشترک بوده و به حدی در عمق ضمیر ارواح فردی چکانیده شده است که الزاماً بایستی توسط ماهانتا استاد درون پرده از آن برداشته شود، و به جوینده چیزی خلاقه در زندگیش اعطا نماید، در صورتی که جوینده از هدفی خلاقه در زندگی خود برخوردار نباشد، ضریب بقایش نزول می‌یابد. روح به عنوان راهنمای درونی

فلسفه زندگی
ماهانامه



اصل نیرومند



انسان بدون توجه به آلام جهان جویای چیزی است که فناپذیر باشد. این زندگی هم اکنون و اینجا فرصتی طلایی برای روح فراهم آورده است، تا وجهه الهی خویش را باز شناسد، و در وحدت با آن در مقام یک خدمتگزار هستی خدمتی شایسته به جا آورد. به تعبیری این هستی بوده، هست و خواهد بود. و خرقة جاودانگی روح همیشه باقی است و عنصر بقایش در اصل هنر نیرومندی می باشد.

اوقاتی است که روح در کالبد فیزیکی اشتیاق دیدن یک استاد را در سر و قلب می پروراند این اشتیاق تا به حدی است که گاه قالب های زندگی را در هم می شکند و گاه در این جسارت روحانی پاراز مرزها فراتر گذاشته و همنشینی با استاد یا سفیر روحی را طلب می کند. غافل از اینکه استاد بیرونی خود نیز دارای وجهه درونی و معنوی است که کاملاً متفاوت با آنچه که در بیرون است، می باشد. گویا او هنوز در پی مظهري پدري است، البته که در صورت لزوم ماهانتا استاد درون این جنبه از تجربه را در حضور سفیر روح برایش فراهم خواهد کرد اما بیایید خود را به آن استاد جاودانه و شریک لحظه ها و نفس های زندگی بسپاریم؛ به اِک.



در پس پرده این اشتیاق که گاهاً در زندگی روزمره مان وارد می شود چیزی نهفته نیست جز اشتیاق، شوق پرواز و شوق آزادی. سری وه کا در این باره میگویند:

بقای معنوی و جاودانگی در نیرومندی است. نیرومندی آزادی معنوی را در پی دارد، آزادی از هر آنچه سنگ وزنه ای بر پای روح است. بجز هنر نیرومندی طریقی دیگر

در بقای معنوی نیست. در پی هر چه که روان شویم صرف وقت بیهوده و دنبال کردن بیهودگی است.

باشم نامه
فست برید ابرکت



اصل نیرومند



استاد معظم اک سری ر بازار تارزمی گوید:

اک جاویدان است و بیهودگی در آن نیست، آزادی سهم نیرومندان است.

نیرومندان برگزیدگان سفر بهشتی هستند.

در زندگی تمامی شکست‌ها فرصت‌های رشد روحانی توست. ارزش شکست‌هایت بیش از موفقیت‌های زندگی توست، در هر شکست نیرومندتر و قوی‌تر خواهی شد در صورتیکه معانی درونی شکست‌هایت را دریافت کنی.

استاد مالاتی می‌گوید:

شبدایی که معوق است، باید استاد او را تنبیه نمود و شبدایی که موفق است، باید دستان او را بوسید.

من به ردای استادان نیرومند بوسه می‌زنم.

هیچوقت در مسیر رزم معنویت احساس ضعف نکن، همواره نیرومند باش و در مقابل آنچه در مقابله قرار می‌گیرد، هوشیار باش و با تمام قدرت عمل کن. اما فراموش نکن برترین قدرت تو سکوت است.

در رزم معنویت سه اصل را فراموش نکن، ابتدا حفظ روند آگاهیت.

دوم سکوت نمودن در روند آگاهیت.

سوم همسو نمودن آگاهیت با روح مقدس.

همین سه اصل تو را نیرومند می‌کند.



برکت باشد

فست زید اکبر
باشم نامه
ما



نورهای هفت گانه خلاقیت



این مطلب در ادامه مقاله قبلی که با همین عنوان در شماره یازدهم نشریه آمده بود می باشد. لطفاً چنانچه مقاله قبلی را مطالعه نفرمودید، ابتدا آن را مطالعه بفرمایید.

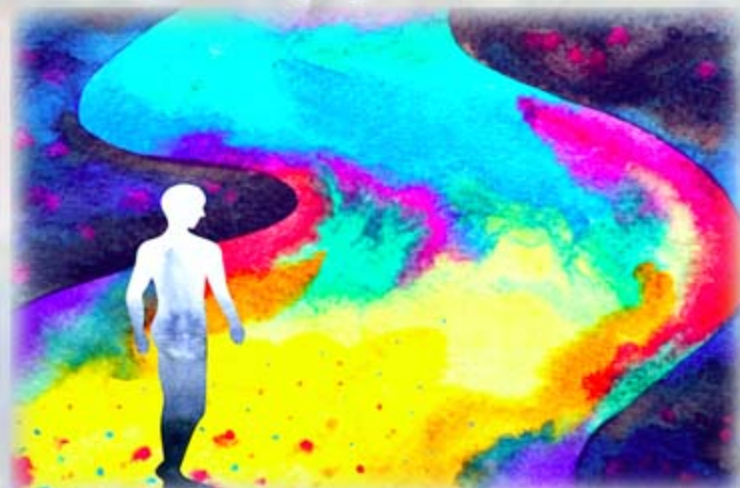
در شماره پیشین نشریه راجع به هفت نور اصلی صحبت شد. سبز، صورتی، نارنجی، آبی، بنفش، طلایی و سفید. این نورها، موارد اصلی هستند ولی زیرمجموعه‌هایی نیز دارند. مانند سیاه، قرمز، نقره‌ای و سایر رنگ‌ها. ولی این رنگ‌ها فرعی می‌باشند و نورهای اصلی آن هفت نور می‌باشند که نردبان اصلی می‌باشند و مابقی نورها کمک کننده می‌باشند و نسب به



شیدل
طراحی

آگاهی هر شخصی، برای او متجلی می شوند و شخص آنها را در تجربیات درونی و بیرونی مشاهده می کند.

مبحث اصلی این بخش در مورد جهان‌های آفرینش و جهان‌های نامرئی خداوند است. ما از طریق تجلی در جهان‌های آفرینش می‌توانیم با این نورها ارتباط بگیریم. این نورها به خودشان رنگ می‌گیرند، زرد، طلایی، صورتی و... آنها با گرفتن رنگ به خود قابل مشاهده می‌شوند ولی در جهان‌های نامرئی، این انوار هیچ نوع رنگ، شکل و فرمی ندارند. زیرا در آن جهان‌ها زمان، مکان، شکل، فرم، رنگ و... وجود ندارد. طبیعت جهان‌های نامرئی مانند این جهان فیزیکی یا سیاره زمین نمی‌باشد. ما در این جهان با معنویت و مذاهب و هزاران مورد دیگر سر و کار داریم که همگی تجلیات یک هستند. هر چیزی که ما در این جهان فیزیکی مشاهده می‌کنیم از طریق ذهن خود آگاه ما انسان‌ها متجلی می‌گردد. این طبیعت این جهان مادی است ولی غایت نیست.



البته این نورها نماد و نشانه نیستند و بعبارتی یک چیز سطحی نیستند، بلکه تجلیات نور خداوند است که به صورت این هفت نور اصلی متجلی می‌شوند. بنابراین، وقتی که ما نور سبز را می‌بینیم، در حقیقت تجلی نور نامرئی خداوند در زمین برای ما می‌باشد، تا با ضمیر ناخودآگاهمان و نسبت به آگاهی‌مان، آن

را درک کنیم ولی همان‌طور که گفته شد غایت و نهایت نیست و نور اصلی از همه این نورها مهمتر است منشأ و جوهره او می‌باشد.

صفحه ۷

فکر زنده است
با همه نامها
با همه اشیا





نورهای هفت گانه خدانورد



خدانورد بی شکل است و صدایش هم بی شکل و بی صدا می باشد. اصوات و انواری که با حواس فیزیکی و از طریق خود آگاه ما قابل شنیدن و دیدن هست، صوت و نور و ارناتمیک نام دارد. صدا و نور خدانورد دارای دو جنبه اصلی می باشد. اولی و ارناتمیک است که ما می توانیم آنرا ببینیم، بشنویم، تجربه کنیم، لمس کنیم، حس کنیم و حتی تجربه هایمان در مورد آنها به یادمان هم می آید. اما بخش اصلی نور و صوت خدانورد دهنواتمیک می باشد که قابل دیدن و رؤیت نیست و هیچ چیزی هم نمی توان در موردش بیان کرد.



آن صوت اصلی است، آن نغمه بهشتی که می گویند این صوت است. هیچ کدام از عرفا و کسانی که مدعی استادی هستند نتوانسته اند که به آن مناطق و قلمروها برسند. چون همه آنها در بخش و ارناتمیک فعالیت می کنند و اگر هم چیزی دیده و شنیده باشند در بخش و ارناتمیک می باشد و هیچ چیزی در مورد حقیقت صوت اکبر «دهنواتمیک» نمی دانند.

سرشت روح از آن صدا، جوهره و صوت اصلی ساخته شده است. بعبارتی سرشت اصلی هر یک از ما از آن صوت اکبر یا نغمه بهشتی خدانورد است و آن هم بی صدا و بی شکل است و هیچ نوع فرمی نیز ندارد.

اما ما چگونه می توانیم با این صوت اکبر ارتباط بگیریم. این مسئله مهمی می باشد. کسی که می خواهد به این صوت اصلی وصل شود، مجدداً تناسخ و کارما شامل حالش خواهد شد. سایر وصل ها کاملاً و ارناتمیک است. ما هر وصلی که تا حالا گرفته ایم، حال

در هر مکتب، عرفان، دین و مذهبی که بوده است یا هر نوع وصل، ارتقاء و... که به ما داده اند در حیطه و ارناتمیک بوده است. آن وصل ها نتوانسته است که اساس و بنیان معنوی ما را محکم کند و آن وصل ها، وصل راستین نبوده است. هر وصل وقتی صورت کامل به خودش می گیرد که ما بتوانیم خودمان را با صوت اکبر کوک کنیم و با آن به وحدت برسانیم.

این صوت اصلی که دهنواتمیک و صوت اکبر می باشد، در حقیقت جوهره وجود خود ما است. نیازی نیست که آن را قبول داشته باشیم یا آنرا رد کنیم یا بپرسیم که چگونه باید به آن برسیم و... همین حیات و زندگی که الآن داریم

فردا
ما هم نام
ما





نورهای هفت گانه خلاقیت

بخاطر همین صوت است. چون اگر این صوت نباشد اصلاً نمی توانیم زندگی کنیم. اگر این صوت و نور بی شکل نباشد، ما اصلاً وجود نخواهیم داشت و هیچ نوع هستیتی در حیات اتفاق نمی افتد.

یکی از دلایل مهم در زندگی ما، این صوت اصلی، این نغمه بهشتی و نور اصلی است، که کاملاً بی شکل است و در حیطه حواس خودآگاه و ناخودآگاه ما هم قابل تجربه



نیست. این مطلب توسط استادان، عرفان و مذاهب دیگر کشف و دریافت نشده است و آنها نمی توانند از آن اطلاعی حاصل کنند زیرا تنها راه یافتن آن، از خود خارج شدن است که همان درس اول خودشناسی است. متأسفانه انسان سازنده معنویت و عرفان‌هایی هست که با آن بتواند به خواسته‌های تن و ذهنش برسد. در طول تاریخ بشر همیشه نوعی معنویت دست ساز بشر وجود دارد که هدفش رفاه بشر در زمین است. ماوراءالطبیعه‌ای که انسان به آن اعتقاد دارد توسط بخش روانی خودش خلق کرده است که مطابق با نیازهایش است. معنویت و مذاهب هم به همین شکل هستند. ولی اصولاً خداوند کاری به این مسایل مادی انسانها ندارد و این معنویتها از طرف اونیستند.

پس این صوت و این نوری که از آن صحبت شد، خارج و فارغ از این مسایل است و اولین نشانه آن هم، همین حیات خود ما است.

ما برای چه حیات داریم؟ برای چه زندگی می کنیم؟ چه نیرویی باعث می شود این کار را انجام دهیم؟

هزاران خطا و اشتباه داریم، خوشحال می شویم، ناراحت می شویم. ولی ما همیشه حیات داریم و در هر شرایطی، زندگی در حال جریان است.

سال‌ها می گذرد. پنجاه، شصت و... بالاخره انتقال پیدا می کنیم و به جهان دیگری می رویم و شاید دوباره هم به زمین برگردیم و متناسخ شویم.

چه چیزی باعث این حیات ما می شود؟

فکر زندگی
ما هفت نام
ما





نورهای هفت گانه خلاقیت



این صوت اصلی است. این نور اصلی است. صوت و نوری کاملاً بی شکل است که قابل بیان نیست و اصلی ترین دریافت های ما نیز از هم طریق است. وصل راستین، ارتباط راستین، خودشناسی راستین و خداشناسی راستین با وحدت حاصل کردن با این صوت اکبریا نغمه بهشتی صورت می پذیرد.

خیلی از مکاتب آمدند و عرفان و مذهب خود را به صوت و نور خدا نسبت دادند ولی این مسئله حقیقتاً یک علم و دانش است. کسی نمی تواند بیاید و از این صوت برای خودش مذهب بسازد، خودش را استاد معرفی کند و پیرو جمع کند. چون طبیعت این صوت و نور بدون واسطه است و واسطه ای را قبول نمی کند. حال کسانی آمدند و خودشان را به اسم استاد، شیخ و... واسطه قرار دادند.



این نور در وجود ما به ودیعه گذاشته شده است. جوهره ای است که خداوند در وجود ما گذاشته است و چه نیازی است که برویم و وابسته به این اساتید و عرفان های مختلف بشویم.

این مراتب صوت و نور در وضعیت وارناتمیک مانند نردبانی برای ما است که ما به آن صوت و نغمه بهشتی و دهوناتمیک برسیم. تجارب وارناتمیک خیلی

شعب انگیز است. تجربه این انوار درخشان، شعف خیلی زیادی برای ما می آورد. ما می توانیم کم کم با رنگ های متنوعی این نورها را تجربه کنیم. البته اگر تمرینات مربوط به آن را انجام دهیم. ولی همه این تجربیات در حکم یک نردبان هستند. صوت و نور وارناتمیک، کامل کننده راهی هستند که ما را به سمت صوت و نور اصلی هدایت می کنند. این اصوات و نورها در جهان های پایین مانند یک تیغه جراحی عمل می کنند. آنها روی احساسات، تعقل، خاطرات، کارما و... کار می کنند تا ما آرام آرام بتوانیم آمادگی شنیدن صدای اصلی را پیدا کنیم.

نورهایی که از بخش وارناتمیک طبق آن هفت نور اصلی برای ما می آیند، مانند یک پزشک متخصص روی ما کار می کنند. روی اندام های درونی، استرس ها، ترس ها، نفسانیات، خواسته ها و... ما کار می کنند. آن عفونت های درونی ما را رفع یا به حد کنترل شده ای می رسانند. ولی تا زمانی که طیف ارتعاشی این انوار با آن نور اصلی و صوت اصلی که دهوناتمیک است وحدت حاصل نکند، مجدداً این عادات، رفتار و سایر آنها برمی گردند.

ولی زمانی که صوت اصلی پای به میدان بگذارد به قول مولانا:

فترت ز کرب
بامت نام





نورهای هفت گانه خلاقیت



معشوقه به سامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

آنجا ما دیگر به سامان رسیده ایم. دیگر هیچ نیرویی نمی تواند ما را از پای در بیاورد. نفسانیات، عادات و مشکلات زندگی اثری در ما ندارند. ما مثل یک کوه قرص و محکم می شویم. تازه ممکن است مشکلات بیشتر از قبل بشود ولی اینقدر نیرو در وجودمان هست که هیچ وقت دچار افسردگی و استرس های بی مورد نخواهیم شد و هدف خودمان را در زندگی پیدا می کنیم. اینجا است که ما به مقداری از خودشناسی دست یافته ایم.

عرفان های مختلف هم سطحی از این موضوع را گذارنده اند ولی غایت نیستند. حتی آن چیزی نیست که اینجا بیان شد، بلکه غایتش آن چیزی است که خود ما تجربه اش می کنیم و به دست می آوریم. ما باید نور خود، صوت خود و قانون خودمان بشویم. هیچ کس با وکالت هیچ استادی به خودشناسی و خداشناسی نمی رسد. چون همانطور که گفته شد، طبیعت این نور و صوت مستقیم و بی واسطه است. ما فقط به یک استاد نیاز داریم، آن هم استاد درون خود ما



است.

آنچه که مادام بلاواتسکی به او می گفت: آوای کوچک، مسلمین به او می گویند: پیغمبر درون یا رسول درون.

به قول حافظ:

در اندرون من خسته دل
ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان
و در غوغاست



استاد درون همان صدای اصلی است، استاد درون نهایت و غایت نور است. کسی که با استاد درون ارتباط بگیرد، دیگر به سامان رسیده است. استاد درون همه کاری برای او می کند. مریض باشد یا هر مشکلی که داشته باشد، او راهنمایش است.

اگر ما در کوه یا اقیانوس زندگی کنیم و به هیچ بشری دسترسی

فردیند کرکوت
با همت نام



نورهای هفت گانه خلاقیت



نداشته باشیم، استاد درون با ماست و دیگر نیازی به هیچ واسطه‌ای نداریم. استاد درون همان صوت و نور دهنواتمیک و وارناتمیک است که به وحدت رسیده و کامل شده است.



ما انسان‌ها بخاطر اینکه اهمیت و اعتماد زیادی به اندیشه و تعلقات خودمان می‌دهیم نمی‌توانیم صدای استاد درون را بصورت واضح بشنویم و آنرا خیلی کم و به ندرت می‌شنویم. استاد درون صدایی است که با روح در ارتباط است.

استاد درون با روح ارتباط می‌گیرد. روح شراره‌ای از وجود خداوند است. بعبارتی هر کدام از ما شراره‌ای از وجود خود

خداوند هستیم و مخاطب استاد درون فقط روح می‌باشد. مخاطبش بشر و ذهن او نیست. زبان الهی با گوش و چشم بشر دیده و شنیده نمی‌شود. استاد درونی که ما در موردش صحبت می‌کنیم چیزی فراتر از کودک درون است که روانشناس‌ها می‌گویند، چیزی فرای آن رسول درون یا پیغمبر درون مذاهب است که درس‌های اخلاقی می‌دهد، نفس اماره و... نیست. استاد درون چیزی فرای وجدان است و خیلی قوی‌تر از ندای وجدان است. استاد درون چیزی فراتر از احساس گناه است. استاد درون چیزی فراتر از هر نوع احساس خوب و بد است. استاد درون چیزی فراتر از هر نوع خیر و شر است. ما باید درک کنیم که استاد درون چیست و به چه نحوی عمل می‌کند.

برکت باشد

فست زنده بگردد
با هفت نام
ما





سِقْوَرِطْ آسْمَانِي



نام او "ستاره سحرگاه" بود. زهره یا ستاره صبح یکی از نورانی‌ترین اجرام آسمانی است که از زمین دیده می‌شود. چون آن فرشته بسیار نورانی بود، این نام را بر او نهاده بودند. البته امروزه دیگر کسی او را به این نام نمی‌شناسد. پس از آن ماجرا، نام او به لوسیفر یا شیطان تغییر کرد.

ستاره سحرگاه فرمانروای فرشتگان و برترین مخلوق الهی بود. خداوند تمامی اسرار آفرینش را به او آموخته بود و کلید تمام جهان‌ها را به او داده بود. تمام فرشتگان زیر نظر او به کار مشغول بودند و هیچ کس در ایمان و عشق او به خداوند شکی نداشت. همه می‌دانستند که وقتی او حرفی می‌زند از جانب بارگاه ملکوتی است. روزی خداوند برای فرشتگان بارعام داد. او از آنها خواست تا هر کدام هدیه‌ای برای او بیاورند تا عشق و سپاسگذاری خود را نسبت به خداوند نشان بدهند. خداوند برای تهیه این پیشکش به فرشته‌ها یازده روز مهلت داد و سپس همه را مرخص کرد تا به دنبال انجام فرمان خداوند بروند.



شاید
طسوخ



فرشتگان همگی از محضر الهی غیب شدند. همه برآشفته بودند و هر کدام در گوشه‌ای از جهان‌های الهی مشغول جستجو شدند. تنها کسی که با اعتماد به نفس، به کارهای روزمره خود مشغول بود، ستاره سحرگاه بود. جهان‌های الهی بی‌نهایت بودند و فرشتگان تنها یازده روز فرصت داشتند تا آنها را جستجو کنند.

روز موعود فرا رسید و فرشته‌ها مجدداً به بارگاه الهی فراخوانده شدند. هر کدام هدیه‌ای در دست داشت. آنها یک به یک به پیشگاه خدا می‌آمدند و هدیه را پیشکش می‌کردند. فرشته‌ای با دسته‌ای گل سرخ به پیشگاه خدا آمد.

خدا از او پرسید: چرا این هدیه را آورده‌ای؟

فست زبیر اکبر است
ما همت نامه
ما همت نامه



سقوط آسمانی



فرشته پاسخ داد: این گل در زمین نشانگر عشق انسانها به همدیگر است و من عشق خودم را نسبت به شما در آن دیدم.



دیگری با آشنایی از نور به پیش آمد و توضیح داد که این نور شماسست و من شما را در آن دیدم.

فرشته بعدی با یک کودک نوزاد آمد. کودک لبخند زد. فرشته گفت عشق شما در لبخند این کودک است.

دیگری با یک هانزا آمد و گفت زیباترین نیایش الهی را از زبان این موجودات شنیدم و آنرا به خدمت شما آوردم.

فرشته ها همینطور می آمدند و هدایای خود را تقدیم می کردند. تا بلاخره نوبت به ستاره سحرگاه رسید. او به پیشگاه الهی آمد در حالی که چیزی به همراه نداشت.

خدا از او پرسید: چرا چیزی به همراه نداری؟

او پاسخ داد که چرا دارم. من برترین، قدرتمندترین و عاشق ترین مخلوق شما را به خدمت آورده ام.

خداوند گفت که آنرا نشانم بده

او گفت آن من هستم. بهترین مخلوق شما. کاملترین و داناترین بعد از شما من هستم، کلید درهای تمامی جهانها در دست من است. نور من از تمامی مخلوقات شما بیشتر است. هر چقدر فکر کردم هدیه ای ارزنده تر از خودم در گیتی نیافتم.

خداوند نگاهی عمیق به او افکند و گفت: بله تو بهترین بودی تا زمانی که خود را بهترین نمی دانستی. الان که این غرور در تو بوجود آمد، تو دیگر ارزشی نداری و پیشکشی تو مورد قبول نیست. تو نتوانستی در خواست مرا اجابت کنی. پس باید مجازات شوی.

نور او از آن فرشته گرفته شد.

او نیاز به نام جدیدی داشت چون دیگر مانند ناهید نمی درخشید. او نام لوسیفر را بر خود نهاد سپس کلید تمامی جهانها را پس داد و فقط کلید جهنم را پیش خود نگاه داشت و به خواست خود از بارگاه آفرینش خارج شد، چون او هنوز احساس می کرد که کامل است و خود را برترین مخلوق خدا می دانست.

او اولین فرشته ای بود که سقوط کرد ولی آخرین آنها نبود و فرشتگان دیگری نیز بعد از او به همین سر نوشت دچار شدند. ولی به فرمان خداوند، نام لوسیفر در کتابها حک شد تا همگان بدانند که فرشته ها هم سقوط می کنند.

برکت باشد

ما هفت روزگی است
ما هفت ساله است



تجربہ شدیدا

ملاقات با استاد ریزارتاز



امشب در ست سنگ شبانه گروه فرزندان اک حاضر بودم. مہدیس تفعلی بہ کتاب بیگانہ ای بر لب رودخانہ، نوشتہ پال توئیچل داشتند. در حال خواندن فصل ۲۵ با سر فصل مرگ:

دجویندہ بر لب رودخانہ ایستادہ بود و مشغول نظارہ آفتاب بود کہ چہرہ زرین خود را از قلہ ہای ہیمالیا بہ جہان می نمود و شعاع ہای تابناکش را بر سطح پہناور آبی نثار می کرد، بسوی دریا روان بود احساس عجیبی در او بیدار شد گویی در حال رستاخیز از مرگ بود و در آستانہ جہان ناشناختہ ای ایستادہ کہ ہنوز باید مکاشفہ می کرد،



از همان آغاز خواندن مہدیس متوجہ شدم کہ تغییراتی در ریتم ضربان قلبم بوجود آمدہ و از درون سعی کردم خودم را آرام کنم. با حسی بی تفاوت بہ آنچه پیش رو است در مراقبہ عمیق تر شدم، سپس با لرزش خفیفی از طرف جسمم مواجہ شدم بخصوص از ناحیہ پشتم. اما همچنان بہ واکنش ہای جسمانی بی تفاوت بودم کہ ناگہان خود را در کنار استاد ریزارتاز ایستادہ بر فراز قلہ ای مرتفع دیدم. دشتی پہناور زیر پایمان گسترده بود و در دور دست ہا سیاهی شہری پیدا بود. بہ استاد ریزارتاز نگرستم گویی استاد در مراقبہ و نیایش بودند. نوری همچون پرتوی بسیار درخشان تر از خورشید از مرکز قلب او بہ سوی جہان ہستی در حال فوران بود. نوری غیر قابل تصور برای ذہن.

سرعت و قدرت این تابش ہر دم بیشتر و عظیم تر می شد.

من بہ مسیری کہ نور می پیمود خیرہ نگاہ می کردم.

در زمان کوتاهی شاید کمتر از پنج ثانیہ تمام آسمان آبی و افق مقابل دیدگانم را نور فرا گرفته بود و در مقابلم جز نوری متراکم و مہ آلود مانند، ہیچ چیز پیدا نبود و تصویر ابدیت در مقابلم گسترده بود.



بی آنکہ حسی داشتہ باشم. تنها یک ناظر بودم. برکت باشد

فکر بزرگ
باشم نام



طریق عشق طریق قلب است



طریق عشق

شکاف بین ابدیت و زمان اجتناب ناپذیر است. مادامی که روح در ابدیت هست در زمان حضور ندارد پس هیچ چیز نیست. اک در کالبد زندگی فیزیکی روح در نقطه‌ای واقع شده که الزاماً زمان با ابدیت طلاق می‌کند. در این وضعیت است که آن با خویش انسانی در کشمکش است. همانجا که خویش غیر شخصی و ابدیت همراه با خویش حقیر و کالبدی با هم حضور دارند این آگاهی انسانی را در عرصه جدال و ستیز می‌نماید. اما جدال در رابطه با چیزهای همجنس و هم‌قاعده میسر است حال آنکه زمان و ابدیت هیچ سنخیتی با یکدیگر ندارند. اما خواهی نخواهی این دو در خویش انسانی با یکدیگر ارتباط حاصل می‌کنند و فصل مشترک این تلاقی از خود گذشتگی می‌باشد. عشق دایم نسبت به تمامی تجلیات زندگی توهم عشق است. انسان نمی‌تواند دشمنانش را دوست بدارد و در عین حال در صدد نابودی آنها برآید ولی عفو کردن و از خودگذشتگی حتی زمانی که انسان دست به کار کشتن دیگران است، میسر است و اگر هم میسر نگردد همین که آدمی معنای عشق حقیقی را می‌آموزد

دیگر میلی به نابودی هیچ چیز در این جهان نخواهد داشت. ابدیت کیفیتی است که پیرو اک پس از مرگ فیزیکی وارد آن می‌شود و اک معمولاً درگیر نبرد با چیزی نمی‌شود اما چنانچه ضرورت اقتضا نماید به جهت حفاظت از خود چه بسا جنگ را برگزیند. شورش انسان بر علیه نیروی ذهن کیهانی پدیده‌ای عادی است. او گرفتار مسائل کسیری است که او را به بردگی گرفته‌اند. موضوعاتی همچون حکومت، مالیات، شغل، اخلاقیات، مذهب، تحصیلات، مسائل ارتباط جمعی، جبر قانون و سلامتی جسمانی. او برای خلاصی از این بندها مبارزه می‌کند، اما توفیقی بدست نمی‌آورد مگر آنانکه به درک حضور ماهاتتا استاد درون نایل شوند و او ایشان را بر فراز تمامی این محدودیت‌ها پرواز دهد. تنها بدین طریق بشر می‌تواند در این جهان با ماهیت منفی‌اش سهمیم شده و نیازها، مقتضیات کالبد انسانی و خوراک حواس و ارکان آن را دریافت کند.

به هر حال یک واصل اک به عنوان یک وجود وحدت یافته، زمینی را که در آن زندگی می‌کند نیز بخشی از وجود و طبیعت او است، بخشی از حوزه آگاهی و حوزه شخصی خودش می‌داند که باید در هر حال به دفاع بپردازد و آن را حفظ کند تا بتواند ابزاری مفید برای عملکرد روح الهی باشد.

یک واصل اک قدر آزادی را بیشتر از دیگران درک می‌کند و می‌داند که با این آزادی چطور می‌تواند ابزار بهتری برای اک و مجرای برای جاری شدن

بزرگترین
اشک
ما



طریق عشق طریق قلب است



مشیت روح الهی باشد.

بنابراین اگرچه که روح ورای زمان و مکان بسر می برد، اما در طبقه تحتانی و در روی زمین جایی که در آن زندگی می کنیم مکان زندگی ما و حوزه شخصی ماست. برای حفظ آن باید رنج بکشیم و آزادی اش را پاس بداریم تا بتوانیم از این طریق مشیتِ اک را جاری کنیم. آنچه که مهم است اجرای مشیتِ اک در تمامی مکان ها است و طریق عشق طریق قلب است و در آن هیچ محدودیتی نیست. شما مجاز هستید از آن چه که در دسترس شما است استفاده نمایید. همه



چیز ابزاری برای ابراز عشق توست، خشم تو کارساز است. آن پیروی از مسیر قدرت صرف یا کاذب نیست، بلکه طریقی است که در آن خود را می آزمایید. نفس را چیره می گردانید یا روح را به آن می رسانید، در مسیر بازگشت، علایم بسیاری نصب است چون هواپیمایی که در باند پرواز آماده اوج گرفتن است، آنگاه که بر فراز زمین اوج گرفتید و بالا رفتید از آنجا نظاره گر آن چیزی هستید که در زیر پایتان می گذرد، آیا احساس غم و افسردگی می کنید؟ یا سر تا پا غرق در شادی و شور و شمع پروازید؟ فقط پرواز مهم است و اوج گرفتن، به شانه های نظاره کن چه چیزی را حمل میکنی؟ باری بی خود و اضافه که تو را به هیچ راهی رهنمود نمی شود. نه قدرتی دارید و نه عشقی، فقط و فقط افسوس است که نثار روزهای زندگی تان می کنید. افسردگی محصولی است که باروری آن پیروی از ذهن است. آن هم در پایین ترین سطح خود. آنچه را که بر خویش روا داشته ای دیگر مپسند. تو بیش از آنکه برایت مقدور باشد، پای در هوا و هوس نهاده ای. ظرفیت نامحدودی داری که آن را هرگز بکار نبسته ای. خویش حقیر را فرمان ده، از من بگذار و بگذر. آن خویش حقیر و تحتانی که تو را در رنج وانهاد و پایت را زنجیر کرده بر خود روا مدار. بر خود روا مدار که عنانت از کف برود. آن زنجیری که روح را در زندان تن کرده بر پای نفس خویش بگذار. هرگز اجازه نده بر خویش حقیقی ات چیره شود.



اجازه ندهید بر شما غالب شود، چون شیری باشید که در کوهستان نعره اش باز می پیچد و وحوش را از حضورش آگاه می کند. شیری غران و ستبر که اجازه نافرمانی حقیران را در قلمروش صادر نکرده و نمی کند.

چرا خود را دست کم و ضعیف می انگارید؟! آیا شما بشری هستید در خرقة خدا یا خدایی که در خرقة ضعیفان که چشم از قلمرو الهی اش بسته و به تکه نانی در گوشه ای بسنده نموده است؟ پا را فراتر بگذار، فراتر از اندیشه های و تفکرات. آنچه که من را می سازد.

فکر بزرگتر
است
از
من



طریق عشق طریق قلب است



می بینی که بارها و بارها بر تو عیان گشته و آنچه را که می پنداشتی حقیقت است در چشم بر هم زدنی پای بر آن نهاده ای اما طریق عشق طریق قلب است.

قلب هرگز خطا ننموده و ثبوت آن اینک بر تو آشکار است. هر گاه ای تو را به فرمانی برمی انگیزد یا حتی به خدمتی ناچیز فرا می خواند، این قلب است که بال می گشاید تا شما با پاهایتان راه را بیمایید. قلب با بال هایش فراز آنچه که تو می انگاری اوج می گیرد. منظور من از تو: توی ذهنیت است، توی نفسانی.

ذهن اهل حساب، کتاب، سبک و سنگین کردن، است. امروز و فردا می کند، می سنجد، سود و زیان را حساب می کند اما قلب دیوانه و مجنون است، می سپارد. فکر و اندیشه در آن راهی ندارد. قلب لمس عشق را می پذیرد و راه عشق را دنبال می کند. عاشقی از دیار فروتنان باش. آنانکه طریق قلب را بر می گزینند، هرگز دچار محاسبات سود و زیان نمی شوند.



برای عشق تنها یک چیز اهمیت دارد. آنکه عاشقش را از خویش خشنود نماید. گاهی حتی این را نیز نمی خواهد فقط آن را می خواهد که عشق از او طلب می کند.

طریق عشق طریق قلب است، طریق روح. روح عاشق آن را برمی گزیند که عشق خطابش کرده. پس ای روح عاشق! عشق را برگزین، آن هم در زمره جاودانگان هستی. قلب را به صدای عشق بسپار به نغمه رمز آلود و راز آلوده عشق. عشق تنها نصیب آن است که خود را فراموش کرده باشد.

برکت باشد

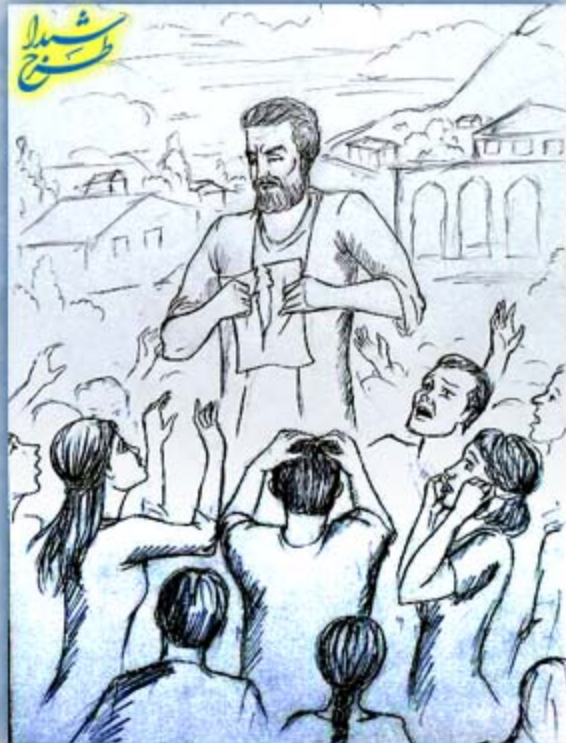
فکر بزرگوار
بهر کس باشد



حکمتی عکس خدا را پاره کرد



گویند در سرزمینی عکسی از خدا منتشر شد. آن عکس را ابتدا به مردم دادند. برخی مبلغ عکس خدا شدند. آنها کم کم فهمیدند می توانند از طریق عکس خدا قدرتمند شوند. بنابراین شروع به تبلیغ نمودند هر کس عکس خدا را ندارد، او به جهنم می رود. مردم از ترس جهنم عکس خدا را می خریدند. آنها آنقدر به آن عکس نگاه کردند تا در رؤیاهای آنان نیز عکس خدا ظاهر می شد و با آنان حرف می زد. کم کم این جادو آنان را محسوس نمود.



یک روز مردی وارد آن سرزمین شد. دید عکسی بزرگ و باشکوه در یک معبد بزرگ و باشکوه وجود دارد. از مردم پرسید آن عکس و معبد کیست و چیست؟ به او پاسخ دادند آن عکس خداست و ما قوم برگزیده هستیم که فقط عکس خدا نزد ماست آن معبد نیز معبد اوست.

آن مرد تعجب کرد. ابتدا چیزی نگفت.

مدتی در شهر ماند. دید کسی که عکس خدا را نداشته باشد، نمی تواند به معبد برود و همچنین کسی عکس خدا را نداشته باشد نمی تواند خدا را نیایش کند یا دوست داشته باشد.

او تصمیم مهمی گرفت.

روزی به میدان شهر رفت. تعدادی از عکس های خدا را در دست داشت. مردم فکر کردند او نیز مبلغ عکس خداست.

در اطراف او جمع شدند.

اما او در مقابل چشم مردم آن سرزمین تمامی عکس های خدا را پاره کرد و سوزاند.

برخی مردم گفتند او کافر است برخی گفتند دیوانه است. برخی او را تهدید کردند و برخی نیز شوکه شدند و به فکر فرو رفتند. از او پرسیدند چرا این کار را انجام دادی؟

جواب داد:

خدایی که عکس دارد و اجازه نمی دهد بدون عکسش دیگران او را دوست داشته باشند، خدا نیست. خدایی که اجازه نمی دهد بدون عکسش دیگران در معابد او را نیایش کنند خدا نیست.

این چه خدایی است که نیازمند عکس و لبخند تظاهری است؟

بنابراین من چنین خدایی را به الاغی که دارم و به من کمک می کند ترجیح نمی دهم.

مراقب خدای ساخته شده ذهنتان باشید.

برکت باشد



فکر زنگنه
با من نام



ذکر محضر جبران خلیل جبران



جبران خلیل که از نویسندگان و شاعران بنام می‌باشند که از پیروان اک بودند. ایشان کتاب‌های بسیاری را از خود به یادگار گذاشته‌اند. کتاب پیامبر و دیوانه از آثار برجسته ایشان است که در آن به صراحت به تعاریف و تشریح مفاهیم مهمی پرداخته‌اند و رد پای اک در این اثر بخوبی قابل مشاهده است. جبران خلیل بحث مهر و دوستی را به زیبایی تشریح کرده‌اند، ایشان چنین بیان می‌کنند که:

آنگاه المیرا گفت: با ما از مهر سخن بگو.

پس او سر برداشت و مردمان را نگریست و سکوت آنها را فراگرفت و او به صدای بلند گفت:

هنگامی که مهر شما را فرا می‌خواند از پیاش بروید.

اگر چه راهش دشوار و ناهموار است و چون بال‌هایش شما را در بر می‌گیرند و بدهید.

اگر چه شمشیری در میان پره‌هایش نهفته باشد و شما را زخم برساند و چون با شما سخن می‌گوید او را باور کنید.

مشیر
سرخ

اگر چه صدایش رؤیاهای شما را برهم زند چنان که باد شمال باغ را ویران می‌کند.

زیرا که مهر در همان دمی که تاج بر سر شما می‌گذارد شما را مصلوب می‌کند همچنان که می‌پروراند، هرس می‌کند.

همچنان که از قامت شما بالا می‌رود و نازک‌ترین شاخه‌های تان را که در آفتاب می‌لرزد نوازش می‌کند و به ریشه‌های تان که در خاک چنگ انداخته‌اند فرود می‌آید و آنها را تکان می‌دهد.

شما را مانند بافه‌ها جو در بغل می‌گیرد.

شما را می‌کوبد تا برهنه کند.

شما را می‌بیزد تا از خس جدا سازد.

شما را می‌ساید تا سفید کند.

شما را می‌روزد تا نرم شوید و آنگاه شما را به آتش مقدس خود می‌سپارد تا نان مقدس شوید بر خوان مقدس خداوند.

همه این کارها را با مهر با شما می‌کند تا رازهای دل خود را بدانید و با این دانش به پاره‌ای از دل زندگی مبدل شوید.

فکر بزرگوار است
با همه نامرئی
ما



ژمن محضر جبران، خلیل، جبران



اما اگر از روی ترس فقط در پی آرام مهر و لذت مهر باشید، پس آنگاه بهتر آن است که تن برهنه خود را بپوشانید و از زمین خرمن کوبی مهر دور شوید و به آن جهان بی فصل بروید که در آن می خندید اما نه خنده تمام را و می گریید اما نه تمام اشک را.

مهر چیزی نمی دهد مگر خود را و چیزی نمی گیرد مگر خود را.

مهر تصرف نمی کند و به تصرف در نمی آید، زیرا که مهر بر پایه مهر پایدار است.

هنگامی که مهر می ورزید می گوئید "خدا در دل من است" بگوئید "من در دل خدا هستم".

و گمان نکنید که می توانید مهر را راه ببرید زیرا مهر اگر شما را سزاوار بشناسد شما را راه خواهد برد.

مهر خواهشی جز این ندارد که خود را تمام سازد.

اما اگر مهر می ورزید و شما را باید که خواهشی داشته باشید زنهار که خواهش ها این ها باشند:

آب شدن، چنان جویباری که نغمه اش را از برای شب می خواند.

آشنا شدن با درد مهر بانی، بسیار زخم برداشتن از دریافتی که خود از مهر دارید و خون دادن از روی رغبت و با شادی.

بیدار شدن در سحرگاهان با دلی آماده پرواز و به جای آوردن سپاس یک روز دیگر برای مهرورزی.

آسودن به هنگام نیمروز و فرو شدن در خلسه مهر.



بازگشتی با سپاس به خانه دل پسین گاهان.

و آنگاه به خواب رفتن با دعایی در دل برای کسانی که دوست شان می دارید با نغمه ستایشی بر لب.

جبران خلیل درباره شناخت خویشتن چنین نگاشته اند:

آنگاه مردی گفت: با ما از شناخت خویشتن سخن بگو.

و او در پاسخ گفت: دل های شما در سکوت خود رازهای روزها و شبها را می دانند،

ولی گوش هاتان تشنه شنیدن صدای دانش دل هستند.

شما می خواهید آنچه را همیشه در اندیشه دانسته اید در سخن نیز بدانید.

می خواهید با انگشت های تان تن رویاهای تان را لمس کنید و چه بهتر که چنین کنید.

چشمه پنهان روح شما ناگزیر سرریز می شود و نجواکنان به دریای رود و گنج

ژرفای بی پایان شما در برابر چشم تان پدیدار می گردد.

فصل نهم
با شمس نامه
هفتاد و یک



دُرِّ مَحْضَرِ جَبْرَانِ، خَلِيقِ جَبْرَانِ



اما برای کشیدن گوهرهای ناشناخته خود ترازوی مسازید و ژرفای دانش خود را با چوبی یارسمانی اندازه مگیرید.

زیرا که خویشتن دریایی ست بی کران و بی بن.
مگویید: "حقیقت ریافته ام" بگویید:
"حقیقتی ریافته ام."

مگویید: "راه گردش روح را دیده ام"
بگویید: "روح را دیدم که از راه من
می گذشت."

زیرا که روح از همه راه‌ها می گذرد.
روح بر یک خط راه نمی رود و مانند نی
نمی روید.

روح شکفته می شود مانند نیلوفر آبی که
گل برگ‌های بی شمار دارد.

ایشان مطلبی نیز درباره خوبی و بدی بیان کرده اند:

آنگاه یکی از پیران شهر گفت: با ما از خوبی و بدی
سخن بگو.

و او پاسخ داد: از آن خوبی که در شماست می توانم
سخن بگویم اما نه از بدی.

زیرا مگر بدی چیست به جز خوبی که از تشنگی و
گرسنگی خود رنج می کشد؟

راستی را خوبی چون گرسنه باشد حتی در غارهای
تاریک در پی خوراک می گردد و چون تشنه باشد، حتی
از آب‌های مرده می نوشد.

شما هرگاه که با خوشتن خویش یکی باشید خوبید.

آنگه که با خوشتن خویش یکی نباشید بد نیستید.

زیرا خانه‌ای که در آن خلاف افتاده باشد کلام دزدان

نیست، خانه‌ایست که در آن خلاف افتاده است و کشتی بی سکان شاید بی مقصدی در میان جزیره‌های
پر خطر سرگردان شود اما به ته دریا فرو نمی رود.

شما آنگه خوبید که بکشید از خود بدهید، هرگاه که در پی سودی از برای خود باشید
بد نیستید.



فکر کنید که اگر
باشید
باشید



ذکر محضر چیران، خلیک، چیران



زیرا آنکه که در پی سود باشید ریشه‌ای هستید که به خاک چنگ انداخته است و پستان او را می‌مکد. بی‌گمان میوه نمی‌تواند به ریشه بگوید "مانند من رسیده و پر آب باش و همیشه از مایه خود بیخوش. از برای میوه بخشیدن نیاز است چنان که گرفتن هم نیاز ریشه است. شما آنکه خوبید که در گفتار خود تمام آگاه باشید اما هرگاه به خواب بروید و زبان‌تان هرز بگردد بد نیستید.

حتی گفتار لکننت آمیز هم بسا که زبان ناتوان را توان ببخشد.

شما آنگاه خوبید که با عزم تمام و گام استوار به سوی مقصد خود می‌روید.

اما هرگاه آن راه را لنگ لنگان بپیمایید بد نیستید. حتی کسانی که می‌لنگند واپس نمی‌روند.

اما ای تن درستان و تیز روان، زنهار که در برابر لنگان ملنگید و این را مهر بانی میندازید.

شما به هزار گونه خوبید، آنگاه که خوب نیستید بد نیستید.

تنهاتن بهل و تن آسانید.

دریغا که گوزنان نمی‌توانند تیزپایی را به سنگ پستان بیاموزند.



خوبی شما در خواهشی ست که از برای رسیدن به خویشتن بزرگ خویش دارید و این خواهش در همه شما سرشته است،

اما نزد پاره‌ای از شما این خواهش رود خروشانست که شتابان به سوی دریا می‌رود و رازهای کوهساران و نغمه‌های بیشه زاران را با خود می‌برد.

نزد پاره‌ای دیگر این خواهش جوی همواری ست که خود را در پیچ و تابهایش از یاد می‌برد و در رسیدن به ساحل دریا درنگ می‌کند.

اما زنهار آن که خواهش بیشتری دارد با آنکه پای خواهشش می‌لنگد نگوید "چرا آهسته و لنگ لنگان می‌روی؟"

زیرا خوبان حقیقی از برهنگان نمی‌پرسند "پس پیراهنت کجاست؟" یا از بی‌خانگان نمی‌پرسند "چه بر سر خانه‌ات آمده است؟"



فکر زین را که است
با همه نامها
ماست



عشق، علامت سوال



امروز آقای الماسی یکی از تجربه‌هایی که با استاد شمس تبریزی داشتند را برای اصلین اک تعریف کردند. در آن تجربه یک مهدیس اهداف شخصی معنویش را بر اک ترجیح داده بود و سقوط کرده بود. باید اعتراف کنم که با خواندن این تجربه، پشتم لرزید. یاد یک خاطره قدیمی افتادم که بعضی وقت‌ها که احساس بدبختی و درماندگی می‌کنم، استاد درون این خاطره را به من یادآوری می‌کنند.



شبلی

حدود سی سال پیش بود، نوجوان بودم و برای انجام کاری جلوی ترمینال مسافربری، منتظر ایستاده بودم که مردی توجه من را جلب کرد. شخصی بود با لباسی بسیار کثیف و چهره و بدنی سیاه‌رنگ. نمی‌دانم شاید آن مرد در کارگاه ذغال سازی کار می‌کرد یا شاید مدت‌ها بود که استحمام نکرده بود. ظاهراً برای استراحت بین کار به بیرون آمده بود. توی دستش یک خوشه انگور بود که آنرا شسته بود و هنوز از آن آب می‌چکید. شروع به خوردن انگورها کرد. دانه به دانه.

هر دانه‌ای از انگور را که از خوشه می‌کند و در دهانش می‌گذاشت، احساس شعف و لذتی عمیق در چشمانش پیدا می‌شد. شاید ده دقیقه‌ای طول کشید تا خوردن آن خوشه کوچک انگور تمام شود. خوردن که چه عرض کنم، بیشتر شبیه معاشقه بود. بعد از آن دستش را در جیبش کرد و یه سیگار از جیبش بیرون آورد. البته یک سیگار نصفه! از رهگذری آتش گرفت و آنرا روشن کرد. باز هم مثل قبل، هر پُکی که به آن سیگار می‌زد، انگار تمامی شعف آفرینش را به درون ریه‌اش می‌فرستاد. البته با چند پُک آن نصفه سیگار تمام شد و او هم ظاهراً به سر کارش بازگشت.

پس از این همه سال، این خاطره را با تمام جزئیات به خاطر دارم. تا به امروز هم آن شعف و لذتی که آن مرد در آن روز تجربه می‌کرد را در چشم هیچ موجودی ندیده‌ام. آن لذتی که آن مرد با خوردن آن خوشه انگور چشید، شاید اگر لیلی به مجنون می‌رسید آنرا در آغوش مجنون تجربه نمی‌کرد.

با خواندن آن تجربهٔ مربی و با یادآوری این خاطره، چند سؤال از خود پرسیدم:
آیا من در حال خدمت به اک هستم؟
آیا این خدمت را از سر عشق انجام می‌دهم؟
آیا به دنبال اهداف به ظاهر معنوی خودم هستم یا خدمت به اک؟
آیا اک اولین اولویت زندگی من هست؟

اگر در حال خدمت به اک هستم، آنرا از سر عشق انجام می‌دهم و اک اولین اولویت زندگی من هست، آیا آن شعف و عشق را در خدمت در این راه، با تمام وجودم حس می‌کنم، علامت سؤال...

برکت باشد

فکر زید اک
ما همت نام



خدمت در اک

توازن معنوی از مهمترین اصول اک است. این توازن فاصله خدمت به اک و زندگی شخصی است. شبدا هارای باید بیاموزد توازن درونیش را با خدمت به اک به صورت خالصانه برقرار سازد.

تا کسی غرق در اک نشود نمی تواند به اک خدمت کند.
آنکه در اک غرق شد

دیگر اهمیتی به دغدغه های زندگی نمی دهد. او خرسند و نیرومندی است در مسیر خدا. این مسیر استادی است.

تو می توانی صدها مانترا با ترانه های شیرین برای خدا زمزمه کنی.

مانترا بسیار خوب است، اما تنها زمانی عشق تو را مجذوب می کند که قلب و ذهنی پذیرا برای خدمت به امواج فیض او باشی.

چون کبوتر و عقابی باش که در آسمان فیض بی پایان او تعادلت را حفظ کنی، چون زبان الهی آن مسیر معین نسیمی است که تو را هر سو می برد.

پس همواره به سوی نسیم فیض او شتاب کن. این برترین مانترای ابدی توست.



شبدا
طریقت

راه خدمت همواره باز است، بنابراین آنرا با هیچ چیزی معاوضه نکن. در مسیر خدمت دو راه در پیش رو داری، راه قدرت، راه عشق. با کمترین های زندگی سازگار باش و به راه عشق گامهایت را استوار کن چون تنها راه آزادی است.

شبدا باید بیاموزد مهم نیست چه کسی استاد است یا چه کسی تاج سلطنت جهان های خدا را بر سر دارد. بلکه او باید بیاموزد همه آنچه اهمیت دارد خدمتی خالصانه برای روح مقدس است که باید به کار گیرد و بخشی از این خدمت رسیدن به روشنگری و بیداری معنوی است.

دهارما تشکیل یافته از عملکردی است که با هماهنگی و هم سوئی با صدای خدا شکل می گیرد. بنابراین شبدا اک زمانی که نغمه را شنید سریعاً تمامی وجود و رفتارش را در خدمت شبداک نخستین که همان صدا و نور خداست متمرکز می کند.

همانطور که خداوند از طریق نزدیکانت به تو عشق می ورزد. اهریمن نیز می تواند از طریق آنان به تو نفرت بیاموزد. بنابراین به نزدیکانت عشق بورز و وفادار باش. اما زمانی که برای خدمت به خدا کاری در پیش داری، در صورتیکه مانع تو شدند آنان را نادیده بگیر.



خدمت در اکت

اگر می‌توانی کاری برای خدا انجام دهی انجام ده، اگر نمی‌توانی خویش را در احساسات پر شور خدمت به خدا اسیر نکن.

هموار به نکته‌ای در طول مراقبات معنویت متمرکز شو و از خود بپرس چگونه و با چه روشی می‌توانی به خداوند خدمت کنی.

آنچه ما به نام خدمت می‌نامیم خلوصی است در عملی که به هستی خدا باز می‌گردانی. راه ساده‌ای نیست، اما طریق جاودانگی است. دشمنان، بدگویان و سخن‌چینان همواره در اطرافت خواهند بود، اما تو می‌دانی وجود آنان در مقابل سکوت تو لازم است و این نشان صحیح ادامه مسیر توست.

راه خدمت به خدا را یافتی آزاد شده‌ای چون دیگر می‌دانی زندگی بی‌معنی نیست. همه چیز معنای دلنشین دارد و اگر اشتباهات بارها و بارها تکرار شود خداوند تو را تزکیه می‌کند. راه خدمت قوی‌ترین مسیری است که می‌تواند بقای ابدیت را تضمین کند.



فاصله خدمت نمودن به خدا، فردیت و پیروی است. چون تنها با پیروی از خواست و مشیت الهی می‌توانی سفیر روح شوی و فردیت کفایت نمی‌کند.



زمانی که با نور بخشش و عشق به خدا خدمت کنی برایت تفاوتی نمی‌کند زندگی چگونه خواهد بود چون خدمت خالصانه معبر برترین نوع زندگی برایت خواهد بود.

کسانی که کمر خدمت به خداوند می‌بندند با انضباط کامل آنرا انجام می‌دهند.

افرادی که شکر گزار هدایای الهی هستند، بیشترین خدمت را به انجام می‌رسانند. آنان سعی می‌کنند در مقابل هدیه‌ای به نام آگاهی، فضای مناسبی برای هموعان خود بوجود آورند.

فاصله زندگی با فیض الهی میزان پذیرش عشق و خدمت تو به پروردگار است. بزدلان و نامان‌اک، هیچ‌وقت خدا را نخواهند یافت.



برگرفت از زکات بسکوت مقدس خدا

برکت باشد

ما هفت نامه



شناخت استاد دیرینه ام



مدت‌ها بود با یکی از اساتید اک دیدار داشتم و از ایشان درس‌هایی دریافت می‌کردم، ولی نمی‌دانستم اسم ایشان چیست و دقیقا چه کسی هستند، اما هر چه بود ارتعاشات و درس‌هایشان را دریافت می‌کردم و به پیش می‌رفتم، هر چند نمی‌دانستم که او کیست.

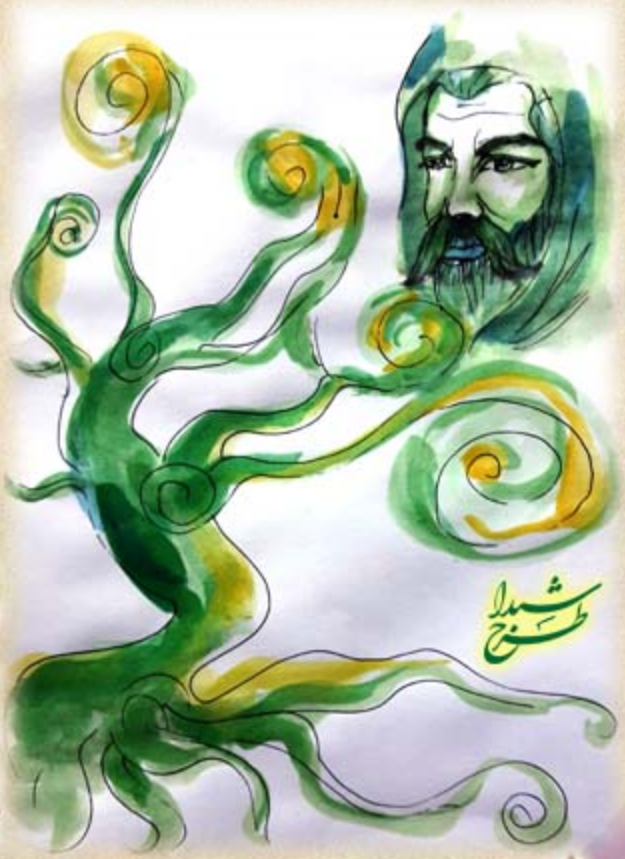
شب‌ی در رویا دیدم که پای درختی تناور و سرسبز ایستاده‌ام و محیط اطراف نیز پوشیده از بوته‌ها و درختچه‌هایی سرسبز است، اطراف درخت نیز اساتید معظم اک سری ریبازارتارز، شمس تبریزی، یائوبل ساکابی و چندین استاد دیگر که خاطر من مانده، حضور دارند و در حال صحبت هستند، به قدری ارتعاشات قوی و سهمگین بود که من در رویا از حال رفتم و ساعت‌ها بیهوش بودم، به هوش که آمدم از این تجربه چیزی در خاطر من مانده بود تا حدود ظهر که دیدم در گروه فرزندان پیامی آمده مبنی بر اینکه امشب قرار است که تصویر استاد بایزید بسطامی برای اولین بار رونمایی شود.

این پیام در لحظه، تجربه شب قبل را به یادم آورد و یادم افتاد که استادی که مدت‌هاست دنباله رویش هستم را قرار است بشناسم.

ایشان ارتعاشاتی مشابه استاد شمس دارند ولی طبق تجربه من مهربان‌تر از ایشان و نرم‌تر از ایشان رفتار نموده و ملاحظتی در رفتارشان دیده می‌شود.

آن روز به هر ضرب و زوری بود گذشت و شب شد و در ساعت موعود عکس منتشر شد و...

یاری قدیمی و صمیمی و دوستی دیرین را دیدم، آشنایی که مدت‌ها بود دنبالش بودم و گاهی اوقات او را با استاد شمس اشتباه می‌گرفتم ولی حس می‌کردم که وی شمس نیست ولی بسیار شبیه ایشان است، نمی‌دانید انگار دنیا را به من دادند، یک باری از روی دوشم برداشته شد و این دومین باری بود (بعد از آشنایی با سری ریبازارتارز) که شناختن یک استاد اک آنقدر مرا به وجد می‌آورد.



برکت باشد

فرزندان اک
باشم نام



تالار مردگان



در نظر مصریان باستان، زندگی پس از مرگ بخش مهمی از زندگی بود و بسیاری از آنان تمام عمر را می‌کوشیدند تا اندوخته‌ای را پس‌انداز کنند تا بتوانند پس از فوت، مومیایی و مطابق آیین‌ها، خاکسپاری شوند. کتاب مردگان (Book of the Dead) نامی جدید برای متونی کهن است که در آیین خاکسپاری مصریان باستان مورد استفاده قرار می‌گرفت. نسخه‌هایی از این کتاب که بر روی پاپیروس نوشته شده‌اند، در موزه‌های مصر و اروپا وجود دارد. زمانی که شخصی فوت می‌کرد، چنانچه متوفا توان مالی مراسم تدفین را داشت، او را مومیایی می‌کردند. سپس مومیایی را به همراه نسخه‌ی مصوری از کتاب مردگان، همراه با سایر وسایل مورد مصرف روزانه در کنار فرد درگذشته به خاک می‌سپردند تا در زندگی پسین، ضمن استفاده از دیگر وسایل، او این کتاب که شامل اوراد، جادوها و مراسم بسیاری از زندگی و اساطیر مصر باستان است، را نیز مطالعه کند. در بخشهایی از این کتاب شرحی از داوری بر مردگان بصورت تفصیلی و با جزئیات کامل آمده است تا متوفا با مطالعه آن، اطلاعات دقیقی در این باره داشته باشد و بتواند به سلامت از آن مرحله گذر کند.

بصورت خلاصه این داوری به شرح زیر بوده است:

هنگامی که روح متوفا، از سرزمین موحش میان سرزمین حیات و جهان مردگان به سلامت می‌گذشت، بی‌درنگ آنوبیس یا هوروس (دو ایزد مسؤول مردگان) او را به حضور داور متعال می‌بردند. پس از آن که شخص متوفا بر درگاه بوسه می‌زد، او را به تالار داوری دوگانه می‌بردند. این تالار بسیار بزرگی بود که ازیریس در انتهای آن، زیر محرابه‌ای می‌نشست، در حالی که افعی چنبر زده‌ای نگاهبانش بود. ازیریس، ایزد نیک، خدای رهایی‌بخش و داوری بود که به انتظار فرزندش که از زمین می‌آمد نشسته بود.



ازیریس ایزد جهان زیرزمینی و زندگی پس از مرگ، فرزند گب (ایزد زمین) و نوت (ایزد آسمان) بود. او با خواهرش ایزیس (ایزدبانوی طبیعت و باززایی) ازدواج کرد. ازیریس با نیرنگ ست (ایزد شب) برادر پلیدش کشته شد. ست که حتی قتل برادر سیرابش نکرده بود، جسد وی را چهارده تکه نمود و در سراسر سرزمین مصر پراکنده ساخت. پس از این واقعه ایزیس و دیگر ایزدان تصمیم گرفتند که از نو ازیریس را احیا کنند. ایزیس و نفتیس سیزده قطعه از بدن او را



فرزند بزرگ
ایزدان



تالار مردگان



جمع آوری کردند و پیروزمندانه او را به نیکی بازگرداندند. اما او اجازه نداشت بر روی جهان زندگان بماند و برای همیشه به جهان زیرزمین فرستاده شد. آنگاه او مقامش را به عنوان خداوندگار جهان پس از مرگ به دست آورد.



متوفا پای به تالار عظیم داوری می‌نهد. همانگونه که گفته شد، در انتهای تالار ازیریس به داوری نشسته بود. در میانه تالار، ترازوی بزرگی به چشم می‌خورد که مآت، ایزد راستی و دادگری، در کنارش ایستاده بود و آماده وزن کردن قلب متوفا بود. در عین حال، آمه میت (آموت یا آمیت، دیو روح خوار با بدنی نیمه شیر و نیمه اسب و سر تمساح)، در آن

حوالی دراز کشیده و در انتظار بلعیدن قلب‌های گناه‌کاران بود. گرداگرد تالار، چهل و دو شخصیت نشسته بودند. هریک بادگیری پوشیده، شمشیری تیز در دست داشتند. برخی سر انسان‌گونه و برخی سر جانورگونه داشتند. آن‌ها چهل و دو داور بودند که هریک، به یک ایالت تعلق داشتند و هر کدام نماینده یک گناه بودند.

متوفا باید باب مذاکره را می‌گشود و بی‌شتاب، چیزی می‌خواند که اقرار منفی، نام داشت. سپس هریک از داوران خویش را به نوبت خطاب می‌کرد و نامش را از برمی‌خواند تا ثابت کند که او را می‌شناسد و واهمه‌ای ندارد. زیرا مطمئن بود که گناهی مرتکب نشده و راست‌کار و پاک است.

اقرار منفی شامل چهل و دو جمله بود تا متوفا بصورت صریح و کامل، اقرار کند که آن گناهان را مرتکب نشده است. اولین جمله "من گناه نکرده‌ام." بود و بقیه جملات شامل انجام ندادن گناهی مانند سرقت، زنا، دروغ‌گویی، استراق‌سمع، کفر‌گویی، نفرین و... بوده است.

سپس روح فرد را وزن می‌کردند. آنوبیس یا هوروس در یکی از کفه‌های ترازو، مآت را یا پَر او را بر کفه ترازو می‌نهادند، و بر کفه دیگر، قلب متوفا را می‌گذاشتند.

مات یا ماعت (ایزدبانوی راستی و دادگری) نماد حقیقت به‌شمار می‌رفت. او همیشه یک پر شترمرغ بر روی موهای سرش داشت که به معنای حقیقت یا راستی بود.

سپس توث (ایزد عقل و دانش) عمل وزن کردن را انجام می‌داد و نتیجه را بر الواح خود می‌نوشت و آن را برای ازیریس می‌خواند. اگر دو کفه ترازو کاملاً برابر بودند، ازیریس چنین می‌گفت:

«بگذار متوفا پیروزمندانه رهسپار گردد. بگذار به هرکجا که آرزو دارد، برود و آزادانه به ایزدان و ارواح مردگان بپیوندد.»

اما چنانچه قلب متوفا از آن پَر، سنگین‌تر بود، او توسط دیو روح خوار (آمیت) بلعیده می‌شد.

فرد بزرگ
بشناسد
مردگان





دلاستت زنده کن



آزادی مهم‌تر از زندگی است و زندگی بهای آزادی است که بدست می‌آورد. همیشه سعی کنید آزادی را انتخاب کنید. آزاد فکر کنید، آزاد زندگی کنید و عمل کنید و آزاد به خدا خدمت کنید.



به آزادی دیگران احترام بگذارید و به کسی که در مقابل خطاهای شما نسبت به استفاده نادرست از آزادی از شما ایراد درستی گرفت، احترام بگذارید. هیچ‌وقت اجازه ندهید به هر صورتی دیگران آزادی شما را در مراحل مختلف زندگی به هر شیوه‌ای مختل کنند و همچنین هیچ‌وقت آسایش کسی را برهم نزنید. معلم شما به جز خودتان کسی دیگری نیست. پس سعی کنید بهترین معلم باشید. بهترین و عمیق‌ترین استادی باشید که در حال طی نمودن مسیر معنوی است.

کسانی که ارزشهای آزادی را نمی‌دانند عاشق نیستند. آنها عشق ندارند. از آنها دوری کنید.

مسیر خدا مسیر ابدیت است. چه در این زندگی چه در جهان‌های دیگر، تفاوتی نمی‌کند. روح جاودانه و آزاد است.

هیچ معمایی درباره خدا وجود ندارد. هیچ رازی وجود ندارد کافی است آزادی را انتخاب کنید او را خواهی دید. چه در زمین چه در آسمان‌ها چه در صدای بال‌های یک پرنده یا سپیده صبح یا لبخند گرم معشوقتان، او خداست.

معمایی وجود ندارد چون خدا آزاد است و عاشق.

خداوند به تک تک شما و هموعانتان عشق می‌ورزد، آزادی کشتی عشق است و عشق دریایی است که کشتی شما را به ساحل خدا می‌رساند.

زندگی بهای ناچیزی است در مقابل ابدیت و جاودانگی آگاهی‌تان، چون تنها کسانی به خدا خواهند رسید که نسبت به پرداخت بهای آن رخوت نورزند، مقاومت نکنند، چون فیض الهی بگونه‌ای است که تنها آزادی وجود شما را لمس می‌کند، نه وابستگی و ترس‌های زندگی.

بنابراین کسی که ارزش‌ها و زندگیش را در مقابل آزادی هزینه می‌کند، فرزند خداست. او از پبله کرم انسانی بیرون آمده است تا مآلاً در باغستان ابدی آگاهی خدا پرواز کند.

برکت باشد



فست زنده کن
ما هم نام



عمر از دیوان شمس

سر سپنچم و مجنبنام که کونوسن نوبت توست
 بستنم جام و در آتام کم آسنم شربت توست
 عس دوزه در اینم جو هولاعت قسند
 طرب و حالت ایشانم مدحت الت توست
 همگ پرده و پوشش ز پر باشش توست
 جسر و طبل رید از ججت رحلت توست
 هر که رلا حمت عس الربوع و بکرسند
 دانک آسنم حمت عالم را حمت توست
 فکر ترکانم بنوع خاسته از طبع و دست غ
 نیست در عسالم اگر باشد آسنم حکمت توست
 اردل خسته ز جبر انم و ز اسباب دگر
 هم از او جوهر دوار لاکه و ل نعمت توست
 ز آسنم نو کانه محنت هم از آسنم پوست دولا
 هم از او شبه توست و هم از او ججت توست
 هم نمسار از مر آید هم از او دفع خمار
 هم از او عسرت توست و هم از او عشرت توست
 بس که هر ستمعرا هوس و بیجاست
 نه همه خلق خلاصت و نظسرت توست

صفحه ۳۱

فارس زندگانی

با هنر نام

مطالب این شماره نشریه برگرفته شده از مقاله‌ها و ست‌سنگ‌های آقای کمال الماسی، مهدیس‌ها و آراهات‌های مجموعه فرزندانِ اک، تجارب فرزندان، کتابهایِ اک، سایت‌هایِ ویکی‌پدیا و خبری می‌باشد. این مطالب توسط تیم نشریه جمع‌آوری، ویرایش و به مقاله بدل گشته است. افزون بر آن، مقاله‌های مستقلی هم بر مبنای تحقیقات فرزندانِ اک و توسط ایشان تهیه شده است. ضمناً بعضی از تصاویر استفاده شده در مقالات توسط فرزندانِ اک طراحی و ترسیم شده است.

در صورتیکه که مایل هستید تجارب شما هم در شماره‌های بعدی نشر گردد، تجارب ارزشمند خود را به کاربری روابط عمومی در پیام‌رسان تلگرام ارسال فرمایید. ضمناً چنانچه شعریا مقاله‌ای مرتبط با اک و یا مرتبط با مطالب نشریه، توسط شما تهیه شده است و مایل به انتشار آن در نشریه هستید، می‌توانید آنها را به همین کاربری ارسال فرمایید. همچنین می‌توانید نظرات و انتقادات خود را با ما از طریق همین کاربری یا ایمیل موسسه مطرح فرمایید و یا برای آشنایی بیشتر با تعالیمِ اک، لینک گروه خودشناسی را از این کاربری دریافت نمایید.

وبسایت: www.Bani-foundation.com

روابط عمومی: [T.me/Public_Relation](https://t.me/Public_Relation)

ایمیل روابط عمومی: Banifoundation.pr@gmail.com

به نامِ اک

تمامی حقوق معنوی و مادی آثار فرزندانِ اک اعم از ترجمه کتاب سخنرانی و کتاب نوشته شده، مقالات، ست‌سنگ‌ها و کارگاه‌ها متعلق به اک و موسسه فرزندانِ اک، از جمله کتابهای نوشته شده توسط بنیان‌گذار موسسه فرزندانِ اک متعلق به فرزندانِ اک است. بنابراین هر نوع استفاده از این آثار بدون هماهنگی با تیم مدیریت مؤسسه فرزندانِ اک تخلف معنوی محسوب شده و پیگیری خواهد شد.

برکت باشد.



نویسنده و محقق

کمال الماسی جاف

۱۳ مارس ۲۰۱۹